

تماشاخانه

مهدی عزیزی | کارنویست | mehdi.azizart@hotmail.com



ایران از واردکنندگان بزرگ آب مجازی

شهر ونگ

چگونه وارد استاد یوم شدم

با ماتوی جلو باز! | شهنواز نبوی | عزم و باقی چیزهایم را جزم کردم تا هر طور شده بدون تغییر چهره و دوز و کلک با اعتماد به نفس کامل بروم جلوی استاد یوم و بگویم: «می خوام وارد استاد یوم بشم.» بلند شدم و ماتوی جلو بازی که تازه خریده بودم را پوشیدم. بعد یادم افتاد که ماتوی جلو باز را قدغن کرده اند. با خودم گفتم بهتر است گزک دست کسی ندهم، اما هر چه توی لباس هایم گشتم ماتوی جلو بسته پیدا نکردم. در نهایت یکی از همان جلو بازها را پوشیدم و در عوض یک شال بلند که اندازه سفره مامان بزرگ وقت میهمانی ها بود، انداختم روی قسمت بازش، برای محکم کاری کیفم را هم انداختم روش. خدانگذاه! این بوتیک ها که ناخواسته ما را به راهی بردند که هیچ لباسی مناسب استاد یوم رفتن نداریم. راه افتادم. جلوی استاد یوم که رسیدم، وسوسه شدم که روی صورت تم با رنگ عکس پرچم بکشم. برایم

کشیدند اما آن چیزی که می خواستم نشد. اصلا هیچ کس نمی تواند مثل خودم صورت تم را درست کند. عروسی و میهمانی هم که می خواهم بروم، معمولاً کند می زند به قیافه ام. وسط آن همه مژده راه می رفتم و هیچ کس هم کاری بامن نداشت. تازه خیلی هایم راه می دادند و مراعات می کردند. جلوی گیت بازرسی هم خیلی بهم احترام گذاشتند و بدون بازرسی وارد استاد یوم شدم. هر لحظه آماده بودم که جلویم را بگیرند و بگویند: «کجا؟! اما هیچ کس حتی نگاهم نمی کرد. وارد استاد یوم که شدم، دیدم تنها نیستم و چند هزار زن دیگر هم در استاد یوم هستند. با سرعت به سمتشان دویدم که قل خوردم و از تخت افتادم پایین! صبح برای بابا تعریف کردم و گفتم: «مطمئنم که این خواب همین روزها تعبیر می شه.» بابا گفت: «آره دخترم، منم مطمئنم که مرغابی ها به روز معادله چند مجهولی رو حل می کنند.»



آزادراه

احمد رضا کاظمی | شهرونگ

خبر: تعرفه های جدید قیمت قبر اعلام شد

گزارش احتمالی صداوسیما از گران شدن قبر!



و اما در پی مطرح شدن شایعاتی مبنی بر افزایش قیمت قبر و بالا رفتن هزینه های کفن و دفن، گزارش ویژه ای از حال و هوای قبرستانهای کشور تهیه کردیم که نظر شما رو به اون جلب میکنم:

اخبار شبکه یک



دشواری؟؟ دشواری نداریم ما اینجا خیلی هم حالیه! یک پک! قیمتا خوبه! فقط بعضی از این جوان های ناکام و این مرده های لختی، شبی از قبر میان بیرون رقص مایکل میکنن که جا داره باشون برخورد بشه!

پدر جان شما برای خرید قبر، دشواری داشتید؟

رئیس بهشت زهرا ی تهران: قیمت قبر حباب دارد، مردم فعلا فوت نکنند!

شهر ونگ



پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و نهم



عضویت سپنتا نیکام در شورای شهر یزد تا یابد شد

# شهر ونگ: یهو می داشتید برای انتخابات بعد!

سپنتا نیکام: این دور بین کجاست من چند ثانیه زل بز نم بهش؟  
یک مخالف: اومدی تو ولی اون اسمت رو وجدانا عوض کن!  
مردم یزد: برو ببینیم چیکار می کنی پسرا!  
مومیا بی: سه، پنج، تا؟!  
#احترام\_به\_رای\_مردم #اکثریت\_در\_کنار\_اقلیت #به\_بشت\_در\_عادت\_کرده\_یوم #شهر ونگ

## رئیس جمهوری سابق کره جنوبی به اتهام فساد مالی به ۳۲ سال حبس محکوم شد رئیس جمهوری سابق کره: لعنت به جبر جغرافیایی!

یکی از حرف الفبا: هر دزدی جایی و هر اختلاس مکانی دارد!  
خاوری: مگه از ستول برای کانادا پرواز ندارید؟  
رئیس یک موسسه مالی: بلد نیستید درست کار کنید، آبروی ما رو هم می برید!  
مومیا بی: بابا توی این دنیا جز دزدی و کلاهبرداری خبر دیگه ای نیست؟  
#کار\_را\_به\_کار\_دان\_بِسپارید #کلاس\_های\_فشرده\_اختلاسگران #شهر ونگ

کوچه اول

خط فقر | داود نجفی | وقتی به خانه رسیدم، بابا ساک و چمدانش را بسته بود. فکر کنم تصمیم گرفته بود به خانه سالمندان برود. دستش را گرفتم و با گریه گفتم: «مگه من مرده باشم بنارم بری خونه سالمندان» دستش را کشید و گفت: «ببین اون دهن تو خرس گامبو، پاشویا بشین این جا کارت دارم» نشستم آن جا، دیدم یک خط کشیده و عکس خانواده سه نفری مان را زیر خط گذاشته پرسیدم: «این چیه دیگه؟» با نامیدی گفتم: «این خط فقر و طبق محاسبات من، با وجود توی لندهور مالان زیر خطیم، ولی بدون تو، میریم روش» بعد هم شناسنامه خودش و مادرم را باز کرد و اسمم را با غلط گیر پاک کرد و گفت: «هر چند غلطی که من کردم، با هیچی پاک نمی شه، ولی گفتم حالا که مانی تونیم بریم روی خط فقر، اون روی بیاریم زیر خودمون و تو هم به مرحله توزند گیت جلو بیفتی و هم فردا پس فردا که بزرگتر شدی، نتونی منو و مادر تو بذاری خونه سالمندان» هیچ وقت توی زندگی ام این همه مفید نبودم.



شهر فرنگ

سلمان طاهری | کارنویست



وزیر بهداشت: داروهای کمیاب را تجویز نکنید!  
روزنامه شرق ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۲

دکتر جون! موجودی داروی بنویسم؟ این بنده خراب دست خالی نره خونه

شهر ونگ

آزاد راه

داستان مرد دانا و سیاست چماق و هوپج  
وحید میرزایی  
طنز نویس

روزی مرد دانا در کنار چشمه ای نشست بود و بی خودی می اندیشید. در این اثنا، سه مرد ناشناس برای نوشیدن جرعه ای آب و رفع خستگی، به پایین دست چشمه آمدند. یکی از آنان دانشمند و روشنفکر بود، دیگری بازاری متمول و سومی کارگری زحمتکش. مرد دانا که چشمه و زمین های اطراف را از آن خود می دانست، سخت برآشفتم. خواست که چوبدستی اش را به سمت آنان ول دهد که با خود گفت: «ای مرد دانا، سگ توی اون دانیست. آنان سگنفرند و تو یک نفر پیژوری. آنان را خشمگین کنی.» پس اندکی اندیشید و با روی خوش گفت: «خوش آمدید. آیا می دانید این چشمه و این زمین ها از آن من است؟» مرد روشنفکر گفت: «تو دانی و عاقل اما ما در خواست آب داریم و تا جایی که می دانیم و سازمان مراع و جنگلداری اعلام کرده، این جا زمین خداست و این چشمه هم نشانهای از فضل خدا.» مرد دانا جواب داد: «هن سال هاست این جازندگی می کنم و داروغه نیز در جریان است که این جا به من تعلق دارد. با این وجود ای مرد دانشمند، تو انسان فرهیخته ای هستی، همیشه مردم را به تفکر دعوت می کنی. تازه هفته ای به ستون هم سرمقاله در روزنامه های اصلاح طلب داری. آب را بنوش و تا هر وقت خواستی همین جا استراحت کن.» مرد دانشمند روشنفکر لبخند رضایتی زد.

مرد دانا سپس رویه مرد بازاری کرد و گفت: «همانا اقتصاد شهر و دیار مدیون و مروهون تلاش های مجذانه شماست. نبض اقتصاد در دستان توست و اگر تو نبودی، همه ما از گشنگی و تشنگی تباه و نابود می شدیم. هر آن چه می خواهی، آب بنوش و این جا استراحت کن.» و سپس چشمکی زد و گفت: «چیزی میری هم خواستی، خوردنی، نوشیدنی، چوبدنی، هست.» مرد بازاری ضمن تشکر و قدردانی از مرد دانا و همه مسئولان، تا می توانست آب نوشید. مرد دانا جلوتر رفت و گفت: «دانشمند و بازاری روی تخم چشمان ما جا دارند، اما این کارگر که این جا چه می گوید؟ با چه اجازه ای این جا آمده؟ چه گلی به سر مردم زده جز این که تا دو روز حقوقش عقب می افتد، روبروی دارالحکومه تجمع می کند؟ او حق ندارد از این اتی حتی یک سی سی بنوشد.» آن دو مرد دیگر هیچ نگفتند و فقط سسری تکان دادند. مرد دانا با چوبدستی اش مرد کارگر را ادب کرد و دست و پایش را بست. مدتی گذشت و مرد دانا رو به مرد بازاری گفت: «اگر دانشمندان و روشنفکران نباشند، مردم دیار به انحطاط سیاسی و فرهنگی کشیده می شوند اما اخیراً شنیده ام تو و دوستان اقتصاد دیار را دچار نوسان کرده ای و قدرت خرید مردم را با تورم و حباب پایین آورده ای؟ تازه معانی آب چشمه را می نوشی و آروغ ناشامی زنی؟» مرد بازاری را با ضربه آبدولا چاکی روی زمین انداخت و دست و پایش را بست. مرد روشنفکر هیچ نگفت و فقط سسری تکان داد. این بار مرد دانا رو به مرد دانشمند روشنفکر گفت: «تو خجالت نمی کنی؟ همواره دم از آزادی بیان و عدالت اجتماعی می زنی، آن وقت آب دزدی می کنی؟!» و سپس با چوبدستی اش کلاه نیچه طور مرد دانشمند را انداخت و دست و پایش را نیز بست و داروغه را خیر کرد تا آن سه مرد متجاوز را به سزای اعمالشان برسانند. آن سه مرد نیز سرافکنده به یکدیگر نگرستند و از طریق پادی لنگویبج و وای کانتکت عاقبت سکوت را یاد آور شدند.